

طرح دولت آمریکا برای سلطه بر جهان

مرتضی محیط - نیویورک

در مقاله پر اهمیتی که در شماره ماه اکتبر 2002 "مجله هارپر" به قلم دیوید آرمسترونگ زیرعنوان: "آهنگ دیک چینی برای آمریکا: طرح نقشه ای برای سلطه بر جهان" به چاپ رسیده، تاریخچه ده ساله تکامل برنامه ای را مشاهده میکنیم که زیرنظر دیک چینی معاون رئیس جمهور کنونی و مرد قدرتمند کاخ سفید تنظیم گردیده و آخرین روایت آن در ماه سپتامبر امسال (2002) زیرعنوان "استراتژی امنیت ملی ایالات متحده آمریکا" انتشار بیرونی پیدا کرد و بخشهایی از آن ابتدا در روزنامه لس آنجلس تایمز و سپس در نیویورک تایمز انتشار یافت.

بررسی این تاریخچه و خود سند 33 صفحه ای که متن کامل آن در سایتهای اینترنتی ظاهر شد از آن جهت اهمیت دارد که به بحث پراهمیت درون نیروهای سیاسی - چه در سطح جهانی و چه در ایران - پرتوافکنده و برای یافتن پاسخ به پرسشهای زیر کمک میکند:

1- آیا بودجه نظامی سالانه 400 میلیارد دلاری آمریکا (که بیش از بودجه نظامی 15 کشور قدرتمند بعد از اوست) و نیز صدها پایگاه نظامی این کشور در بیش از 70 کشور جهان هدفش "گسترش آزادی و دموکراسی"، "دفاع از حقوق بشر"، "جنگ علیه تروریسم"، "دفاع از امنیت مردم آمریکا" و "دفاع از حقوق و قوانین بین المللی و تحکیم سازمان ملل" است یا اینکه هدف آن گسترش سیطره بلامنازع دولت آمریکا و انحصارات آمریکایی بر تمام جهان به ضرر قدرتهای جهانی دیگر چون آلمان، فرانسه، انگلیس، ژاپن، روسیه و چین، و از این رهگذر لگدمال کردن حق حاکمیت و استقلال کشورهای ضعیف تر جهان، لطمه ی کاری زدن به گسترش آزادی و دموکراسی در این کشورها، نادیده گرفتن قوانین بین المللی و کنار زدن سازمان ملل از طریق دست زدن به عمل یک جانبه و در نتیجه کمک به تشدید تروریسم دولتی و غیردولتی و ایجاد ناامنی و ترور و وحشت در سراسر جهان است؟

2- در همین راستا آیا رابطه ی دولت آمریکا با دول و ملل دیگر رابطه ای برپایه برابری و در جهت دفاع از آزادی و حق تعیین سرنوشت ملی آنان است یا رابطه ای است برپایه سلطه و تابعیت؟ و

3- برپایه پاسخ به پرسشهای بالا پی بردن به این است که آیا مفهوم امپریالیسم از عرصه ی روابط بین المللی رخت بر بسته و به قول آقای آنتونیو یوگر نویسنده کتاب "امپراتوری" نه تنها "ایالات متحده یا هیچ قدرت دیگری نه میخواهد و نه میتواند کانون یک برنامه امپریالیستی باشد" بلکه "ایالات متحده اگر پلیس جهانی است نه به خاطر منافع امپریالیستی آن کشور بلکه به خاطر "امپراتوری" نامرئی سرمایه های جهانی شده است" که هدف آنها پیشبرد "رقابت آزاد" و "تجارت آزاد" است و در نتیجه مفهوم "امپریالیسم" اکنون تبدیل به یک "ایدئولوژی کهنه" شده که تنها در تصور عده ای "عصر حجری" باقی مانده است، یا به عکس این مفهوم نه تنها کهنه نشده است بلکه به نقطه اوج خود یعنی خطرناکترین و مرگبارترین مرحله خود رسیده است؛ مرحله ای که شواهد آن را هر روز در صفحات اول روزنامه ها و صفحه ی تلویزیونها مشاهده میکنیم و تنها راه جلوگیری از آن در کشاندن بشریت به ورطه جنگی هولناک و درازمدت، روشن ساختن ماهیت آن، افشا ساختن دلائل بنیانی وجود آن و بسیج توده های هر چه وسیع تري در سطح جهان برای مقابله با آن است؟

برای پاسخ دادن به این پرسشها و پی بردن به اهداف استراتژیک دولت آمریکا، چه در تصمیم آن به براندازی دولت عراق و روی کار آوردن رژیم دست نشانده ای از نوع رژیم حامد کرزای در افغانستان، چه اهداف درازمدت آن در تغییر مجدد جغرافیای سیاسی خاورمیانه، 80 سال پس از تغییر آن توسط امپریالیسم انگلیس، و چه اهداف بزرگتر آن در سراسر جهان، لازم است ابتدا به تاریخچه ی تدوین و تکامل سند اخیر پنتاگون بپردازیم و سپس پیش زمینه های تاریخی استراتژی اخیر آمریکا و بنیانهای تئوریک آن را بر پایه قوانین انباشت سرمایه در سطح جهانی بررسی کنیم.

تاریخچه سند اخیر پنتاگون

برای پی بردن به گذشته طرح اخیر پنتاگون باید به سالهای پایانی دهه ی 1980 برگشت؛ زمانی که برای دستگاههای امنیتی آمریکا و طراحان اصلی استراتژی های نظامی این کشور آشکار شده بود که قدرت شوروی به سرعت در حال افول است. این افول و فروپاشی بعدی شوروی گرچه از یک جهت برای هیئت حاکمه آمریکا موهبتی بزرگ بود چرا که در نبردی هفتاد ساله سرانجام حریف ایدئولوژیک و ژئوپلیتیک خود را از پای درمیآورد و این خود پیروزی تاریخی بزرگی برایش بود، اما برای بخشی از همین هیئت حاکمه و نمایندگان این بخش در پنتاگون و کاخ سفید، این رویداد یک کابوس واقعی بود. چرا؟

دولت آمریکا در 50 سال پس از جنگ دوم جهانی بیش از 10 تریلیون دلار پول مالیات مردم این کشور را به کام ازدهای سیری ناپذیر مجتمع نظامی - صنعتی ریخته بود - مجمتعی که حتی آیزنهاور را تا آنجا به وحشت انداخته بود که هم برای نخستین بار اصطلاح بالا را در مورد آن به کار برد و هم در پایان خدمتش، در مورد خطرات قدرت گیری آن به مردم آمریکا هشدار داد. دستگاه تبلیغاتی عظیمی که در پشت این مخارج چندین تریلیونی در تمام دوران جنگ سرد قرار داشت از "خطر کمونیسم"، "توسعه طلبی شوروی" و "امپراتوری شیطان" با موفقیت شگفت آوری برای تحمیل این بودجه سرسام آور به مردم آمریکا استفاده

کرد. از سوي ديگر اما همانگونه كه خواهيم ديد، اين بودجه نظامي عظيم "كف مستحكمي" براي اقتصاد آمريكا به وجود ميآورد كه در دوره هاي ركود و افت اقتصادي از فروپاشي كامل آن و فرو رفتن به بحراني ديگر از نوع بحران سالهاي 1929-33 جلوگیری ميکند .

بدین سان فروپاشی شوروي براي مجتمع نظامي - صنعتي آمريكا به راستي ميتوانست بزرگترين كابوس باشد چرا كه بهانه ي 50 سال گذشته براي افزايش تصاعدي بودجه نظامي را از دست آنها ميگرفت. به همین دليل بود كه درست در سالهاي پاياني دهه ي 1980 سران پنتاگون - و در رأس آنها ديك چيني وزير جنگ و كولین پاول رئيس ستاد ارتش - سخت به اين فكر افتادند كه پس از تضعيف كامل شوروي و در صورت فروپاشي آن، براي حفظ بودجه نظامي در سطح بالا چه ترفندهايي را بايد به كار بست. چرا كه در اين زمان افكار عمومي مردم آمريكا نه تنها سخت مخالف افزايش بودجه نظامي بود بلکه به طور جدي خواهان "پاداش صلح (Peace dividend)" پس از 50 سال جنگ سرد بود. آمارهاي متعدد در اين موقع نشانگر آن بود كه اكثريت مردم خواهان کاهش بودجه نظامي و افزايش بودجه اجتماعي هستند. به قول ديوي

آرمسترونك، نه تنها ديك چيني به عنوان يكي از نمايندگان پا برجا و پراهميت مجتمع نظامي - صنعتي به هيچ رو حاضر به کاهش بودجه نظامي نبود بلکه "كولين پاول كه از قبل به عنوان مشاور سياسي ريگان افول شوروي را آشكارا ميديد، حال به عنوان فردي در حال صعود در مقام رئيس ستاد ارتش، همچون ديك چيني مصمم بود به هر ترتيب از کاهش بودجه نظامي جلوگیری كند." بي جهت نبود كه در اين هنگام دستگاههاي ارتباط جمعي آمريكا آغاز به طرح اين مسئله كردند كه: درست است "ازدهاي بزرگ" از پا درآمده است اما اکنون "مارهاي سمی" متعددي در سراسر جهان سر بر آورده اند كه بايد با آنها جنگيد . تئوري پاول اين بود كه هدف اوليه ارتش براي حفظ مقام ابرقدرتي آمريكا باشد. به قول آرمسترونك، گفته ي معروف پاول اين بود كه: "ما ناچاريم تابلويي بيرون منزل خود [در همه جاي جهان] آویزان كنيم كه روي آن نوشته شده باشد: "اينجا منزل ابرقدرت است". برپايه اين شيوه تفكر، كولین پاول در آستانه ي فروپاشي شوروي مشغول تهيه طرحي براي سياستهاي استراتژيك آمريكا گرديد .

ديوار برلين در 9 نوامبر 1989 فرو ريخت. 50 روز بعد طرح اوليه كولین پاول براي ارائه به ديك چيني وزير جنگ وقت آماده بود. روز بعد پاول برنامه اش را به بوش اول ارائه داد. عكس العمل پال ولفوويتز معاون وزير جنگ در امور سياستهاي دفاعي، نسبت به طرح پاول دلگرم كننده نبود. پاول ولفوويتز جزو "بازهايي" است كه در طول زندگي فعال خود از طرفداران سرسخت دخالت يك جانبه آمريكا و کاربرد حداكثر نيرو در سراسر جهان بوده است. او كاركنان زبردست خود را مامور تهيه طرح ديگري در برابر طرح كولین پاول كرد .

از سوي ديگر اما، كنگره آمريكا به دليل فشار افكار عمومي خواهان کاهش بودجه نظامي 295 ميليارد دلاري بود چرا كه به نظر آنها اين بودجه متعلق به دوران جنگ سرد بود. به همین دليل در اين هنگام ولفوويتز و پاول هر دو در جلسات متعدد، كوشش ميكنند تا كنگره را متقاعد سازند كه بودجه نظامي کاهش پيدا نكند. فلسفه پاول در اين بحث ها اين بود كه ايالات متحده ديگر نميتواند نيازهاي نظامي خود را برپايه تهديدهاي شناخته شده و موجود ارزيايي كند بلکه بايد آمادگي رويارويي با انواع تهديدهاي ناشناخته و متعدد داشته باشد .

بدین سان فلسفه نظامي آمريكا، از رويارويي با تهديد به فلسفه "توانايي لازم" براي رويارويي با تهديدهاي ناشناخته تغيير ميکند. به سخن ديگر از اين به بعد، آمريكا به جاي جلوگیری از برتري شوروي، هدفش حفظ برتري كامل خود خواهد بود. (مجله "هارپر" - اکتبر 2002 - صفحات 76-77)

استراتژي مشترك ديك چيني، كولین پاول و پال ولفوويتز كه متضمن حداقل کاهش بودجه نظامي بود، در ژوئن 1990 به بوش اول ارائه شد و او بلافاصله آن را پذيرفت و در نطق ماه اوت خود در شهر اسپن ايالت كلورادو اين طرح را كه "تهديد عليه آمريكا از اين پس از جاهاي ناشناخته ظاهر خواهد شد" و براي مقابله با آن به نيروي كافي براي فرستادن ارتش آمريكا در اسرع وقت به اقصي نقاط جهان نياز هست، علنا مطرح كرد .

در چنین شرایطی بود كه آمريكا جنگ خليج فارس را آغاز كرد و در نتيجه كنگره از کاهش بودجه نظامي خودداري كرد، و در حين اين جنگ بود كه اصل کاربرد "نيروي توان كاه (overwhelming power)" براي پيروزي سريع بر دشمن در پنتاگون جا افتاد. در دسامبر 1991 شوروي از هم فرو پاشيد. به قول ديوي

آرمسترونك: "فروپاشي شوروي از نظر تاريخي دو راه پيش پاي هيئت حاكمه آمريكا گذاشت. يا ميتوانست از شادي و پاكيوبي اين لحظه تاريخي استفاده كند و به همكاريهاي مشترك و ايجاد ساختارها و نهادهاي جمعي و چند جانبه براي تغيير روابط جهان در راه مسالمت آميز اقدام كند؛ راه ديگر البته عبارت از تحكيم قدرت خود، دنبال كردن استراتژي سروري بر جهان و دخالت يك جانبه بود. آمريكا در اين لحظه تاريخي راه دوم را برگزيد." (همانجا صفحه 78)

به اين نوشته آرمسترونك بايد افزود كه پس از پايان جنگ سرد (و پيش از ورود كلينتون به كاخ سفيد) چند نفر از برجسته ترين دانشمندان و متفكرين آمريكايي (از جمله سيمور ملمن استاد بازنشسته مهندسي صنعتي دانشگاه كلمبيا) پيشنهاذات مشخص، عملي و مدون شده اي به دولت آمريكا ارائه دادند كه اگر بودجه نظامي آمريكا تنها 20% کاهش يابد، بي آنكه كوچكترين خدشه اي به امنيت ملي آمريكا وارد شود،

چگونه میتوان وسایل نقلیه عمومی مدرن ساخت، میلیونها شغل ایجاد کرد و زیربنای اقتصادی آمریکا را ترمیم کرد و بدین سان از نظر داخلی، هم میزان فقر و بی خانمانی و جنایت را کاهش داد و هم به منابع آلترناتیو و سالم انرژی دست یافت و در جهت حفظ محیط زیست حرکت کرد. در صفحات آینده توضیح خواهم داد چرا در ذات نظام سرمایه داری نیست که به چنین پیشنهادهای تن در دهد و چرا کلینتون با آنکه به دلیل قول دادن به مردم آمریکا برای پیاده کردن برخی از این پیشنهادات توانست جورج بوش اول را در انتخابات سال 1992 شکست دهد اما با ورود به کاخ سفید به هیچ یک از وعده هایش وفا نکرد و در عوض به سفارشات وزیر خزانه داری خود رابرت رویین، (سرمایه دار بزرگ وال استریت و رئیس کنونی سیتی بانک) گوش فرا داد و ترجیح داد بورس سهام نیویورک را رونق دهد و نه فقر را کاهش دهد یا در جهت حفظ محیط زیست حرکت کند. به هر تقدیر برنامه هیئت حاکمه آمریکا ادامه یافت.

در اوایل سال 1992، کولین پاول اصل تازه ای را به کمیته نیروهای مسلح مجلس نمایندگان کنگره آمریکا ارائه داد مبنی بر اینکه "ارتش آمریکا نیاز به چنان قدرتی دارد که بتواند هر کشور دیگری را که حتی رویای به چالش گرفتن ایالات متحده را در صحنه ی گیتی در سر ببرواند، از این فکر بازدارد" (همانجا). کولین پاول آشکارا اعلام داشت که ما باید "گردن کلفت محله باشیم" و به دشمنان بالقوه بفهمانیم که "کوشش در به چالش گرفتن نیروهای مسلح آمریکا هیچ آینده و شانسی ندارد".

در حالیکه چینی و پاول دست اندرکار قبولاندن نظرات خود به کنگره بودند، پاول ولفوویتز مشغول تکمیل و گسترش طرح خود و ادغام آن در سیاستهای دولت آمریکا بود. در اوایل سال 1992، او ناظر بر تهیه بیانیه درونی سیاستهای داخلی پنتاگون و رهنمود به روسای بخشهای مختلف در مورد تخصیص نیروها، تهیه بودجه و استراتژی های عملیاتی آنان بود.

این سند طبقه بندی شده ی معروف به "برنامه ریزی سیاست دفاعی (Defense Policy Planning)" که محصول کار پال ولفوویتز و کارکنان زیردست او در پنتاگون بود، جهانی را ترسیم میکرد که آمریکا بر آن تسلط کامل دارد و مقام خود را به عنوان تنها ابرقدرت جهان با پشتوانه قدرت نظامی "توان کاه" حفظ میکند؛ تصویر پادگانی تا دندان مسلح بر بالای تپه و مسلط بر شهر" (همانجا - صفحه 78.79)

این سند - با احتمال زیاد آگاهانه - به روزنامه نیویورک تایمز درز پیدا کرد و بخشهای مهمی از آن در شماره 8 مارس 1992 این روزنامه به چاپ رسید. به قول نیویورک تایمز چنین برنامه نظامی: "به طور ضمنی بیانگر آن است که آمریکا چنان ترتیبات امنیتی در جهان برقرار خواهد کرد که از قدرت گیری نظامی ژاپن و آلمان، بویژه از اتمی شدن آنها در آینده جلوگیری کند".

طرح ولفوویتز به چند بخش تقسیم میشد که در هر یک موضع گیری سیاسی - نظامی آمریکا نسبت به بخشهای مختلف جهان بررسی میشد. در مقدمه سند میخوانیم: "هدف اول عبارت از پیشگیری از ظهور یک رقیب جدید (برای آمریکا) است که قادر به ایجاد تهدیدی از نوع تهدید قبلی شوروی، چه در آن سرزمین و چه در جاهای دیگر باشد" و در ادامه میخوانیم: "این کار مستلزم کوشش در جلوگیری از ظهور یک نیروی متخاصم در تسلط بر یک منطقه است که منابع زیر تسلط اش به آن اندازه باشد که توانایی به وجود آوردن یک قدرت جهانی را داشته باشد. این مناطق عبارتند از اروپای غربی، آسیای شرقی، سرزمینهای شوروی سابق و جنوب غربی آسیا. این هدف سه وجه دیگر را نیز داراست که به قرار زیرند: اول - ایالات متحده باید رهبری لازم برای برقراری و حفاظت از چنان نظم نوینی داشته باشد که بتواند به رقابای بالقوه بفهماند که هوس دنبال کردن نقشی بزرگتر یا موضعی تهاجمی تر برای دفاع از منافع مشروع خود در سر نپروانند. دوم - در موارد دفاعی، ما باید به اندازه کافی منافع کشورهای پیشرفته صنعتی را مدنظر داشته باشیم تا بتوانیم آنها را از رویارویی با رهبری ما و هوس برانداختن نظم سیاسی - نظامی برقرار شده منصرف کنیم. و بالاخره ما باید وسایل و ابزار لازم برای مقابله و رفع رقابای بالقوه را حتی اگر بخواهند هوس به وجود آوردن نقشی بزرگتر، چه منطقه ای و چه جهانی در سر ببروانند داشته باشیم" (نیویورک تایمز 8 مارس 1992)

هدف از تمام این برنامه های استراتژیک در همین سند آشکارا به این شکل بیان میشود:

"برای رسیدن به اهداف فوق، تجدید حیات قدرت نظامی موثری لازم است چرا که وجود چنین قدرتی به طور ضمنی به این رقابای بالقوه خواهد فهماند که حتی امید آن را نخواهند داشت که به آسانی و سریعا بتوانند به موضعی برتر در سطح جهانی دست یابند." (همانجا)

به سخن دیگر پس از فروپاشی شوروی و پایان جنگ سرد نه تنها بودجه نظامی نباید کاهش یابد بلکه قدرت نظامی آمریکا باید "تجدید حیات" پیدا کند. سند طوری تنظیم شده است که حتی نیویورک تایمز را وامیدارد اذعان کند که آمریکا از این پس هیچ حد و مرزی برای تسلط بر جهان نشناسد و در اعمال قدرت خود هیچ شریکی را قبول نکند. و نه تنها آن بلکه "آمریکا با تمرکز و تاکید بر این "تسلط خیرخواهانه" به آشکارترین شکلی که تا به امروز دیده نشده، اشتراک مساعی جهانی برای حفظ صلح در جهان را که بعد از جنگ دوم جهانی با تشکیل سازمان ملل متحد تبلور یافت، به کناری زده و رد میکند." (همانجا)

به نظر دیوید آرمسترونک نیز "داستان به طور خلاصه، حفظ سلطه آمریکا بر جهان از طریق حق دخالت یک جانبه و برتری مطلق نظامی است" (مجله "هارپر" صفحه 79)

جنبه دیگر سیاست منعکس شده در سند این است که: گرچه ائتلاف هایی از نوع جنگ خلیج فارس را که در آن مورد، نویدبخش بود میپذیرد، اما ائتلافهای آینده را "تجمع موقت و گذرای میبند که اغلب پس از

اتمام بحران ادامه نخواهد یافت و توافقات این ائتلاف فراتر از انجام وظیفه عاجل آن نخواهد رفت." (همانجا). به سخن دیگر همانطور که به قول رئیس شرکت ا. تی. اند. تی "ما دیگر شغل دائم نخواهیم داشت بلکه کار توسط کارگران موقت و پیمانی صورت خواهد گرفت"، در سطح جهانی نیز متحدین آمریکا صرفاً موقت و پیمانی، برای انجام هر یک از ماموریت‌های ویژه ارتش آمریکا خواهند بود. به قول دیوید آرمسترونگ "نکته‌ی اساسی سند به وجود آوردن این احساس است که تکیه گاه نظم جهانی، در نهایت قدرت نظامی ایالات متحده خواهد بود." (همانجا)

در ادامه سند میخوانیم: در حالی که آمریکا نمیتواند پلیس جهان شود . . . اما مسئولیت عالیه پرداختن به آن مشکلاتی را که نه تنها منافع ما بلکه منافع متحدین و دوستان ما را مورد تهدید قرار میدهد به طور انتخابی برای خود حفظ خواهیم کرد." (نیویورک تایمز 8 مارس 92)

ملاحظه میکنیم که برخلاف دیدگاه آقای آنتونیو نگری دولت آمریکا نقش "پلیس" جهان را بازی نمیکند و اگر هم بخواهد چنین نقشی را بازی کند بیشتر شبیه پلیس نیویورک عمل میکند. به این معنا که اگر در آفریقا صدها هزار نفر در جنگ داخلی در اثر دخالت غیرمستقیم انحصارات اروپایی و آمریکایی کشته شوند، اگر فلسطین اشغال شده به زندان بزرگی برای مردم آن تبدیل شود و مردان و زنان و کودکان آن به طور تدریجی و حساب شده به نابودی کشیده شوند، اگر دولت ترکیه هزاران هزار را قتل عام کند و صدها دهکده و شهرک را به آتش کشد و یا دولت اندونزی یک سوم مردم تیمور شرقی را قتل عام کند، آمریکا وظیفه "پلیسی" یا "ژاندارمی" در آنجاها بازی نخواهد کرد بلکه به این قتل عام کنندگان به اندازه کافی اسلحه خواهد فروخت و افسران آنها را در مدرسه آمریکایی (S.O.A) آموزش خواهد داد. اما اگر در ونزوئلا علیه دولت منتخب چاوز اعتصاب شود، آمریکا با تمام قوا به کمک اعتصاب کنندگان خواهد شتافت، اگر دماغ یک سرباز اسرائیلی خون افتاد در صفحه اول نیویورک تایمز چاپ خواهد شد و اگر در کلمبیا جنبش فارک علیه فنودال ها دست به مبارزه زد، آمریکا میلیاردها دلار به دولت دست راستی آن کشور کمک میکند تا بتواند آن جنبش را سرکوب کند و البته با تمام قوا به کمک مخالفین دولت کوبا چه در فلوریدا و چه هاوانا برخورد خواهد داشت. به سخن دیگر دخالت آمریکا در جاهای مختلف جهان "انتخابی" خواهد بود . نکته‌ی پراهمیت دیگر سند عبارت از این است که برای نخستین بار آشکارا اعلام میکند که: "دسترسی به مواد خام و در درجه اول نفت خلیج فارس" از اولویت بسیار بالایی از جهت منافع آمریکا و برنامه های استراتژیک آن برخوردار است..." (همانجا)

این سند هنگامی که در مارس 1992 توسط نیویورک تایمز افشا شد از جوانب مختلف - از استفانو پولوس مشاور کلینتون گرفته تا بوکانان، دست راستی معروف و جوزف بایدن سناتور "لیبرال" - مورد حمله قرار گرفت. دیک چینی در این شرایط خود را به کلی از دخالت در تهیه آن کنار کشید. در واقع کولین پاول تنها کسی بود که حتی در چنین موقعیت نامساعدی از این سند دفاع کرد. عکس العمل منفی کشورهای اروپایی نسبت به این سند از کنگره آمریکا هم به مراتب شدیدتر بود. تدوین کنندگان طرح با ملاحظه‌ی چنین وضعی جرح و تعدیل هایی در آن دادند به طوری که در روایت بعدی صحبت از "امکان همکاری با متحدین خود" میکرد و نقشی فرعی هم به سازمان ملل میداد.

با انتخابات 1992 و ورود کلینتون به کاخ سفید طرح مزبور به بوته فراموشی سپرده شد. با این همه دیک چینی قبل از ترک پنتاگون در ژانویه 1993 روایت جدیدی از این طرح، زیرعنوان "استراتژی دفاعی برای دهه 1990" ارائه داد که کمی ملایم تر از طرح قبلی بود .

دولت کلینتون شیوه خشن و یک جانبه طرح را به طور ضمنی رد کرد چرا که هدف او تحکیم موقعیت قدرتمند موجود آمریکا و پیشبرد منافع این کشور از طریق دیپلوماسی اقتصادی و برقراری نهادهای چندجانبه (زیر تسلط آمریکا) مانند نفتا و ایپک، افزایش تجارت جهانی و پیشبرد ائتلاف ها و اتحادهای دو جانبه و چندجانبه بود. به قول آرمسترونگ، پال ولفوویتز در تمام دوران ریاست جمهوری کلینتون طی مقالات و نوشته های چندی در نشریات پرنفوذ آمریکا سیاست کلینتون را چه در مورد عراق، چه در مورد بوسنی و چه سومالی سخت مورد انتقاد قرار داد چرا که او از همان موقع طرفدار سرسخت حمله به عراق و براندازی دولت آن کشور بود .

با روی کار آمدن جورج دبلیو بوش، نویسندگان طرح فوق با احساس از انتقام کشی به قدرت دست یافتند و این بار خیلی مصمم تر از پیش به پیاده کردن نقشه های خود پرداختند. دو نفر از شرکت کنندگان در تنظیم "برنامه ریزی سیاست دفاعی" (سال 1992)، یعنی لونیس لیبی و اریک ادلمن، در کابینه جدید یکی رئیس دفتر دیک چینی و دیگری مشاور سیاست خارجی او شد. نفر سوم شرکت کننده در تنظیم طرح یعنی آقای زالمی خلیل زاد، مشاور جرج دبلیو بوش در امور خاورمیانه - بویژه افغانستان و ایران - شد .

به نظر دیوید آرمسترونگ "دیک چینی در تمام طول ریاست جمهوری کلینتون هیچ تغییری در عقیده خود در مورد طرح اولیه اش نداد". نویسنده سپس ادامه میدهد: "گروهی که از سال 2001 وارد کاخ سفید شد مصمم به اعلام پیروزی از سیاست یک جانبه در سطح جهانی بود و به همین دلیل نیز از همان ابتدا خشن ترین سیاستها را در پیش گرفت؛ پیش از هر چیز مسئله دفاع ضدموشکی را مطرح کرد (برنامه ای که فقط آمریکا را در برابر هر نوع حمله ای محافظت میکرد و در حالی که دیگر کشورهای جهان را در معرض حملات

آمریکا قرار میداد) و سپس گسترش تسلیحات نابودی جمعی به فضا (مسلح کردن فضا توسط ارتش آمریکا علیه کشورهای دیگر) را پیش کشید، و این هر دو برنامه از چند دهه پیش توسط جناح راست افراطی مطرح گردیده بود اما به دلیل مقاومت مردم و راه یافتن دموکراتها به کاخ سفید در 1993 به تعویق افتاده بود. افزون بر آن تصمیم دولت جدید به کاربرد سیاست یک جانبه بدون توجه به دیگر کشورها یا رعایت قوانین بین المللی و یا به حساب آوردن سازمان ملل متحد از همان ابتدای ورود جرج دبلیو بوش به کاخ سفید آشکار گردید: لغو قرارداد ضدמושکهای دور پرواز با شوروی (تا بتواند برنامه دفاع ضدמושکی خود را پیاده کند)؛ رد قرارداد بین المللی ممنوعیت آزمایشات اتمی؛ سرپیچی از پذیرش دادگاه جنایی بین المللی؛ رد قرارداد بین المللی کیوتو برای حفظ محیط زیست؛ مخالفت با ممنوعیت کاربرد مینهای زمینی؛ مخالفت با ممنوعیت کار کودکان و شکنجه در زندانها و غیره. علاوه بر آن، دولت جدید سیاست خشونت آمیزی در برابر چین و کره شمالی اتخاذ کرد. هیچیک از این اقدامات اما هنوز نشاندهنده کل برنامه دولت جدید نبود. "فاجعه 11 سپتامبر اما صحنه سیاسی را به کلی عوض کرد و فضای اجتماعی را کاملاً آماده برای پیاده کردن برنامه هایی کرد که اعضای کابینه جدید، لااقل از 10 سال پیش طرح و برنامه ریزی کرده و خیال انجامش را داشتند." (مجله "هارپر" صفحات 80.81)

هنوز چند روزی از این فاجعه نگذشته بود که پال ولفوویتز و لویس لیبی بر پایه ادعاهایی کاملاً واهی مبنی بر اینکه شبکه القاعده و اسامه بن لادن بدون کمک صدام حسین نمیتوانستند دست به چنین کاری زنند، پیشنهاد حمله ی نظامی یک جانبه به کشور عراق کردند. جورج دبلیو بوش ابتدا این پیشنهاد را رد کرد اما اصرار ولفوویتز ادامه یافت تا بالاخره بوش را موافق حمله نظامی به عراق کرد. به همین دلیل نیز جورج بوش در نطق سالانه ژانویه 2002 خود، ایران، عراق، کره شمالی را "محور شیطانی" خواند و به آنها اخطار کرد که او "منتظر حوادث نخواهد ماند" تا آنها بتوانند سلاح های نابودی جمعی علیه ایالات متحده به کار برند. او در ماه ژوئن 2002 در نطق خود به مناسبت جشن فارغ التحصیلی دانشجویان دانشکده افسری وست پونت برای نخستین بار مسئله حمله پیشگیرانه اتمی را مطرح ساخت و اعلام داشت که "ما باید نبرد را به سرزمین دشمن بکشانیم، برنامه های او را برهم زنیم و با تهدیدها پیش از وقوع آن برخورد کنیم." او در این نطق نکته ی بنیانی طرح دیک چینی را نیز - بی آنکه نظر خیلی ها را جلب کند - مطرح ساخت. او اعلام داشت که ایالات متحده، با حفظ قدرت نظامی چالش ناپذیری، از ظهور هر نوع رقیبی جلوگیری خواهد کرد. "جورج دبلیو بوش با بیان این مسئله در واقع طرح و برنامه ای را در دستور کار خود قرار میداد که پدر او و همکارانش در کاخ سفید ده سال پیش تنظیم کرده بودند؛ برنامه ای که تسلط کامل ایالات متحده بر جهان را تا آینده قابل پیش بینی تضمین میکرد." (همانجا صفحه 82)

دولت جدید برای از میان بردن هرگونه شک و شبهه ای درباره اهداف خود روایت جدیدی از طرح سابق خود را که در ماه مه 2002 به امضای رئیس جدید پال ولفوویتز یعنی دونالد رامزفلد رسیده بود عرضه داشت که بخشهایی از آن در ماه ژوئیه 2002 در روزنامه لوس آنجلس تایمز آشکار گردید. همانطور که اشاره کردیم بعداً متن کامل آن در سایتهای اینترنتی ظاهر شد. این برنامه، همه ی عناصر کلیدی طرح 1992 را دربردارد تنها به جای "حمله پیشگیرانه" از "حمله بدون اخطار" نام میبرد و به جای مقابله با "تهدید"، بر داشتن "قدرت و توانایی" تکیه میکند و به جای جنگ در دو جبهه، به قول لوس آنجلس تایمز "نوعی رویکرد جدید و پیچیده در آن مطرح میشود که هدفش تسلط هوایی و فضایی بر چند جبهه مختلف است." در این برنامه هم چنین "حمله پیشگیرانه اتمی" اضافه میشود؛ آن هم توسط بمب هایی که قدرت نفوذ در پناهگاههای سیمانی مستحکم و زیرزمینی را داشته باشند. به قول همین روزنامه تمام این پیش بینی ها عملاً ناقض قوانین بین المللی است.

نکته جالب توجه آنکه مفهوم "حمله پیشگیرانه" از همان سال 1992 بخش جدایی ناپذیری از نقشه دیک چینی بود، منتها در آن زمان با مخالفت شدید بسیاری از مفسرین روبرو گردید. اما ده سال بعد - در سال 2002 - اکثر مفسرین مسلط بر دستگاههای ارتباط جمعی به تمجید از این برنامه پرداختند. و این تنها نشان دهنده آنست که دستگاههای ارتباط جمعی آمریکا در عرض 10 سال گذشته چه سیر فقهی پیموده اند. به قول دیوید آرمسترونک: "زمانی بود که رهبران آمریکا حملات بی خبر و ناگهانی (پیشگیرانه) ای چون حمله ی ژاپن به پرل هاربر را مخالف اصول تمدن و انسانیت به شمار میآوردند. اکنون اما چنین حملاتی بخشی از استراتژی "دفاعی" این کشور میشود و رهبرانش به حمایت از آن برمیخیزند." (همانجا)

آمریکا همچنین در گذشته، آن کشورهایی را که خیال حاکمیت بر جهان را در سر میپروراندند مورد نکوهش قرار میداد اما اکنون این روش محور اصلی سیاست خارجی آمریکا شده است. به طور مثال یکی از دلایل محکومیت شوروی از سوی آمریکا در طول تمام سالهای جنگ سرد و تحمیل تریلیونها دلار مخارج تسلیحاتی به مردم آمریکا به بهانه ی خطر تسلط شوروی بر جهان بود. اکنون اما توجیه مخارج نظامی به مراتب سنگین تری از آن برای تسلط آمریکا بر جهان نه تنها مورد نکوهش قرار نمیگیرد بلکه به عنوان "ضامن صلح و امنیت" مورد ستایش قرار میگیرد. به قول نویسنده مقاله مجله "هارپر" آنچه دولت بوش و ابوزیسیون سر به زیر و وفادارش (دموکرات ها) متوجه نیستند، این است که کوشش و تسلط بر جهان عکس العمل منفی و متقابل خود را به وجود میآورد" (همانجا) نویسنده مقاله شاید خود متوجه نیست که شیوه عملکرد

مجتمع نظامي - صنعتي آمريکا و نمايندگان فعلي آن در پنتاگون و کاخ سفيد نه در اثر ناداني بلکه به اقتضاي طبيعت آن است .

و در اينجاست که به عمق سخن پروفيسور مزروعی استاد دانشگاه بينگهامتون پي ميبريم که ميگويد شرايط کنونی جهان چون "زيبايي دهشتناک" ميماند. دهشتناک بودنش در توحش دولت آمريکا عليه دول و ملل جهان برای زیر سلطه کشيدن آنها و به وجود آوردن "نظم نوين جهانی" زیر سيطره بلامنازع خود (Pax Americana) از طريق دست زدن به کشتار جمعی مردم اين کشورها، نابودی محیط زیست آنها و آلودگی اش به مواد راديو اکتیو، بيولوژیک و شيميايي و از اين طريق ايجاد رعب و وحشت و ترور در دل ديگر کشورهاست؛ زيبايي اش در آن است که برای نخستين بار در تاريخ، صدها ميليون انسان در سراسر جهان، در اثر اين پديده دهشتناک به آگاهي ميرسند، قد علم ميکنند و در برابر آن ميايستند تا جهان را از وجود آن پاک کنند و دنياي بهتري بسازند .

در مقياس کوچکتر همين پديده ي "زيباي دهشتناک" 24 سال پيش در کشور خودمان اتفاق افتاد. دهشتناک بودنش در خصلت دژخيم خميني و قتل عام هاي او با اين خيال بود که امتي مسلمان و یک دست و مطيع از ملت ايران درست کند؛ زيبايي پديده اما در پيشرفت فرهنگي و آگاهي عظيمي است که در عکس العمل به اين دژخيمان صورت گرفت، آگاهي که برای نخستين بار در تاريخ ايران تا اعماق جامعه نفوذ کرد و درست به عکس خواست دژخيمان، مردم ايران را به يکي از سياسي ترين و غيرمذهبي ترين ملتهاي جهان بدل کرد؛ ملتي که نه تنها نهاد ارتجاعی سلطنت را درهم نوردید بلکه ميرود که کشور را از "ولايت فقيه" و تمام تبعاتش پاک کند و ايران بهتري بسازد. ديالکتیک تاريخ چنين عمل ميکند .

ادامه دارد

اول ژانويه 2002